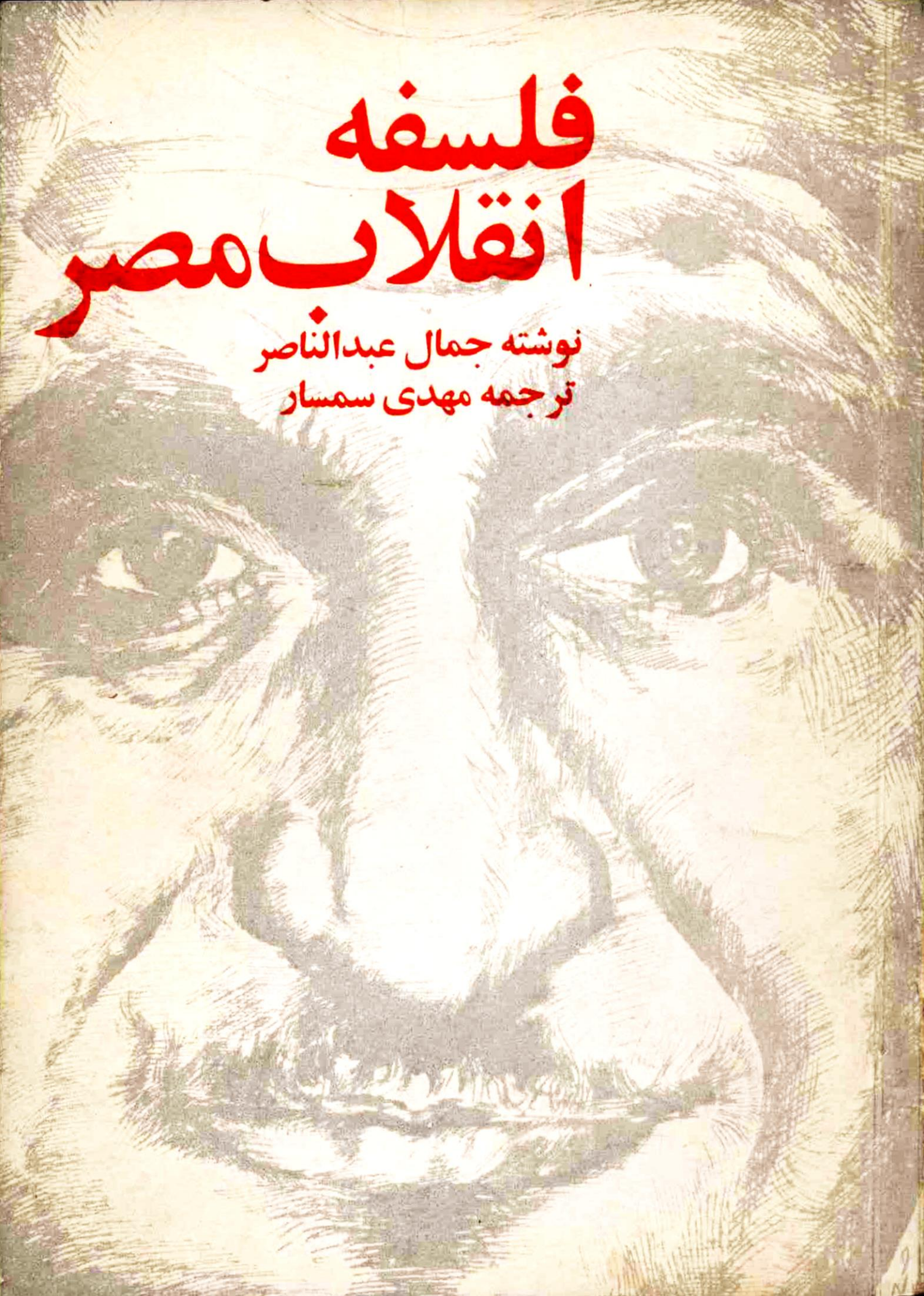


فلسفه انقلاب مصر

نوشته جمال عبدالناصر
ترجمه مهدی سمسار





۵

جمال عبدالناصر

فلسفه انقلاب مصر

ترجمه :

دکتر مهدی سمسار

حق تجدید چاپ برای ناشر محفوظ است



- چاپ اول ۱۳۳۴
- چاپ دوم ۱۳۳۶
- چاپ سوم تیرماه ۱۳۵۰
- حق تجدید چاپ و نقل و اقتباس محفوظ است .
- چاپ مشعل آزادی
- طرح روی جلد از اردشیر محمص
- انتشارات موج - تهران : صندوق پستی ۱۳/۱۲۸۸
- شماره ثبت کتابخانه ملی ۵۲۲ به تاریخ ۵۰/۵/۱۱

فلسفه انقلاب مصر

مقدمه

نظراتی که در باره «فلسفه انقلاب» ابراز شده بدین منظور نبوده است که بشکل کتابی انتشار یابد.

همچنین در این یادداشتها نظر برین نیست که هدفهای انقلاب ۲۳ ژوئیه و حوادث مربوط بآن بیان شود.

بحث بر سر مسئله دیگری است و این یادداشتها بیشتر وظیفه يك گردان شناسائی را انجام میدهند.

درین مباحث آنچه جستجو شده این است که خودمان را بخویشتن بشناسانیم تا بدانیم ما که هستیم و در قبال دورانهای متوالی تاریخ مصر چه نقشی داریم.

منظور اینست که شرائط گذشته و حال کشور خود را بشناسیم تا بدانیم که در چه راهی قدم میگذاریم، با مقاصد خویش آشنا شویم و نیروئی را که برای تحقق این مقاصد لازم است بدست آوریم.

بدین منظور است که شرائط کنونی خود را درك نمائیم تا متوجه شویم که ما در جزیره‌ای که آب از هر سو آنرا احاطه و از نقاط دیگر جدا کرده زندگی نمیکنیم.

قصد من از نشر این یادداشتها همین است.
يك ستون سرباز شناسائی در میدانی که در آن بزرگترین نبرد را
بخاطر آزاد ساختن کشورمان از تمام بندهائی که آنها را به زنجیر کشیده
است آغاز کرده ایم .

بخش اول

بحث «فلسفه» در میان نیست - کوشش‌های بیهوده - آنچه روی داد يك طغیان ساده نبود - در فلسطین بودیم ، لیکن به مصر می‌اندیشیدیم - احمد عبدالعزیز پیش از مرگش - درسی از اسرائیل - وقتی شاگرد مدرسه بودیم - حقیقت و خلاء - چرا ضرورت داشت که ارتش به جنبش آید - بالاترین آرزوها - سرمشقی از اعضای شورای انقلاب - بحران‌های روانی - دو انقلاب پی‌درپی - برای آنکه بر سر راه مانعی نباشد .

قبل از ورود به موضوع ، لفظ «فلسفه» را در مقابل لغت «انقلاب» معلوم کنیم :

کلمه «فلسفه» دارای معنائی آنقدر وسیع است که اگر بخواهم آنرا موشکافی کنم خودرا درمیان دنیائی بی پایان یادیائی نامحدود سرگردان و غوطه‌ور می‌یابم و ترسی مبهم و بزرگ احساس می‌کنم.

درحقیقت برای من دشوار است که از فلسفه انقلاب ۲۳ ژوئیه صحبت کنم چون این موضوع بقلم مورخان آگاهی نیازمند است که تنها آنها میتوانند تاریخ ملت ما را تدوین کنند .

تاریخ مبارزه ملتها برای آزادی واستقلال خودشان از خصلت ناگهانی و خودبخودی بدور است؛ این مبارزه مگر پس از يك دوران دراز تهیه و تجربه بوقوع نمی‌پیوندد .

مبارزه يك ملت در جریان قرون واعصار بساختمائی شبیه است که آجر بآجر بالا میرود و همانطور که هر آجری بر روی آجر قبل از خود تکیه دارد هر يك از مراحل حوادث تاریخی نیز برای حوادث بعد از آن تکیه‌گاه و تجربه‌ای است.

من بهیچوجه ادعا ندارم که يك معلم تاریخ قلمداد شوم...
با این همه اگر در اینجا مثل يك محصل بمطالعه تاریخ مبارزه
ملتمان میپردازم میخواهم بعنوان مثال بگویم که انقلاب ۲۳ ژوئیه تحقق
آرزوئی است که ملت مصر را از آغاز قرن اخیر بخود جلب کرد بود: حاکمیت
بر خود و بر مقدرات خود.

اضافه میکنم که ملت ما دوبار بعثت برای تحقق این آرزو پیا
خاست: یکی آن روز که السید عمر مکرم، محمد علی را بنام مردم بقدرت
رساند و دیگر روزیکه «عربی» مشروطیت را اعلام داشت.
حوادث دیگری نیز در دوران آشفتگی واغتشاش روشنفکری بین
عصیان عربی و قیام سال ۱۹۱۹ بر هبری سعد زغلول بوقوع پیوست ولی
هیچکدام از این اقدامات بموفقیت نیانجامید.

امروز میتوانم بگویم که انقلاب ۲۳ ژوئیه نه نتیجه جنگ فلسطین
و نه حاصل سلاحهای فاسد که آنقدر سرباز و افسر قربانی آن شدند و نه
زاده بحران انتخاباتی کلاب افسران مصر بوده است؛ بعقیده من ، دلایل
انقلاب ما عمیق تر است.

فی الواقع ، اگر افسران میخواستند از اینکه با شرکت در جنگ
فلسطین فریب خورده اند ، یا قربانی سلاحهای فاسد شده اند و یا در
انتخابات نامبرده حیثیت آنان لکه دار شده است انتقام بکشند بهیچ انقلابی
نیاز نبود. يك طغیان و آشوب ساده ، حتی اگر دلایل آن بخودی خود
موجه و عادلانه بود کفایت میکرد.

در حقیقت . این عوامل فقط امکاناتی برای ما فراهم میکردند و یا
حداکثر ما را بتسریع جنبش انقلابی و ادار میساختند ولی بدون آنها نیز

ما درین راه افتاده بودیم .

حالا ازسیر حوادث بگذریم و بروزی برسیم که فکرا انقلاب در
مخیله من بوجود آمد .

این روز از ماه نوامبر ۱۹۵۱ ، دورانی که طی آن بحران کلوپ
افسران آغاز شد، خیلی جلوترست ، چون «کمیته افسران آزادیخواه»
در آن موقع تشکیل شده بود . اگر بگویم این بحران از طرف افسران
آزادیخواه برای آزمایش قدرت و توانائیشان دامن زده شده بود سخنی
اغراق آمیز نگفته ام .

این روز مدتی قبل از جریان «افتضاح اسلحه» که بوسیله اعلامیه
های افسران آزادیخواه فاش گردید پیش آمد .

بهتر بگویم، این روز خیلی قبل از ۱۶ مه ۱۹۴۸ یعنی تاریخی که
من اولین سلاحهای خود را در جنگ فلسطین بکف گرفتم قرار میگیرد.
معدلك وقتى جزئیات تجربیات خودمان را در فلسطین پیش خود
بررسی میکنم با موضوع عجیبی برخورد مینمایم . ما در میدان افتخار
بنبرد مشغول بودیم در حالی که تمام فکر و حواسمان متوجه مصر بود.
سلاحهای آتشین ما بردشمن که درسنگر خویش خزیده بود گلوله
میباریدند ، در حالی که قلب ما نزد میهن دوردست و عزیزمان بود که در
دست گروهی سبع و درنده رها شده بود ...

افسران آزادیخواه جلسات خود را درسنگرها تشکیل میدادند و
درباره مسائل متعددی که با آینده میهن آنان بستگی داشت بحث و مطالعه
میکردند .

بخاطر رسیدن من به «فالوجه» صلاح سالم و ذکریا محی الدین

جان خود را سپر گلوله‌های دشمن کردند .

در آنجا ، که از هر طرف محصور بودیم ، در باره سر نوشت کشورمان و راه‌های کمک به آن باهم مذاکره میکردیم.

يك روز کمال‌الدین حسین در حالیکه نگاهش در افق دور دستی گم شده بود به من گفت:

- میدانی «احمد عبدالعزیز» قبل از بر آوردن آخرین دم در گوش من چه زمزمه کرد؟

جواب دادم - نه

آنوقت کمال ، با صدائی که از هیجان میلرزید گفته احمد عبدالعزیز را چنین تکرار کرد :

« - کمال ، بدان که مبارزه بزرگ ما در داخل مصر است»

بخاطر دارم روزی که در ته يك سنگر خزیده بودم ، دائماً به این مسائل فکر میکردم. «فالوجه» محاصره شده بود و دشمن بر سر ما گلوله می بارید .

بارها بخود گفتم: ما اينك درين سنگرها درمیان خصم محصور و بجنگی که بهیچوجه آماده آن نبودیم کشانده شده ایم. شوخی سر نوشت! ما در زیر آتش ، بدون اسلحه و تجهیزات ، غرامت می پرداختیم. مطامع توطئه ها و هوا و هوسهای دیگران.

ولی ، زمانی که این مسائل ناگوار مغز و روح مرا به هیجان می آورد فوراً فکرم بسوی مصر معطوف میشد.

آنکاه بخود میگفتم :

آیا مملکت ما يك «فالوجه» دیگر ... يك «فالوجه» خیلی بزرگتر

نیست ؟

« و آنچه ما در اینجا تحمل می کنیم آیا چیزی جز انعکاس و تصویر کوچک و قایمی است که در مصر میگذرد ؟
مگر کشور ما خود در محاصره دشمنان نیست ؟ مگر طعمه جمعی
جاه طلب و طماع ، خیانتکار و حریص نشده است ؟ مگر او نیز در مقابل آتش
خصم بلا دفاع نمانده است ؟ »



نه تنها تجربه هایی که در فلسطین تحمل کرده بودیم و مباحثاتی که
درباره آینده مصر با هم داشتیم افکار ما را بکشورمان میکشاند بلکه
حضور دشمن در مملکتی که مال ما بود نیز پیوسته ما را به مبارزه ملی
میخواند .

چند ماه پیش در روزنامه «جوش ابرور» سلسله مقالاتی بقلم یکی
از افسران اسرائیل بنام «یردهان کوهن» خوانده بودم؛ درین مقالات وی
جریان ملاقات و گفتگوهای خود را با من در باره ترك مخاصمه تشریح
کرده بود.

در یکی از مقالات نوشته بود : « در جریان مذاکرات موضوعی که
دائماً از طرف جمال عبدالناصر مطرح میشد درباره مبارزه اسرائیل علیه
انگلیسها ، چگونگی تشکیلات سازمان مخفی مقاومت ما در فلسطین و
طرق تجهیز افکار عمومی دنیا در مبارزه ما علیه انگلیس بود ... »

بالاخره این روز - منظورم روزی است که افکار انقلابی در روح
ومغز من جوانه زد - خیلی قبل از ۴ فوریه ۱۹۴۲ ، روزی که نامه زیر را
برای یکی از دوستانم فرستادم ، قرار دارد :

« پس ازین حوادث دردناك و ناگواری که آنرا با تسلیم و رضا و خواری پذیرفته‌ایم چه باید بکنیم ؟
 درحقیقت من می‌بینم که امپریالیسم برای ترساندن ما يك کارت بیش ندارد؛ ولی روزی که حس‌کند مصریان حاضرند خود را قربانی میهن کنند ، مانند آدم بی‌غیرت و بزدلی خود را از معرکه بدرخواهد برد ...»
 خاصیت و خصلت اساسی امپریالیسم همین است.
 چهارم فوریه در قلوب ما، و در آرتش، احساسات جدیدی برانگیخت
 افسرانی که سابقاً همه صحبت از فساد و افق‌تضاح میکردند دیگر جز با بحث از فداکاری و از جان‌گذشتگی به هیجان نمی‌آمدند.
 پشیمانی‌ایشانرا سخت رنج میداد؛ چون برای نجات و حفظ حیثیت مملکتشان و شستن اهانتی که بآن شده بود خود را ناتوان میدیدند.
 چند تن از افسران میخواستند انتقام بکشند ولی خیلی دیر شده بود ...

فقط ، قلوب ما در پنهانی و سکوت رنج میبرد.
 فی الواقع ضربت ۴ فوریه چند بی‌حال و خوابزده را از خواب بیدار کرد و به آنها نشان داد که شرافتی هست که استحقاق دارد بهر قیمتی مورد دفاع قرار گیرد . ولی این واقعه ، ضربتی دردناك و سخت بود.



روزی که برای من عزیز است حتی خیلی قبل از زمانی است که من دانشجویی جوان بودم و در تظاهراتی که بنفع اعلام مشروطیت سال ۱۹۲۳ ترتیب داده شده بود شرکت می‌کردم .
 حیات مشروطیت در مصر در ۱۹۳۵ از سر گرفته شد.

این روز بازهم قبل از آن وقتی است که من بادوستانم نزد روسای سیاسی مصر رفتیم و از آنها خواستیم که بنفع مملکت خودشان مصر، باهم متحد و متفق شوند .

بنابر این از سال ۱۹۳۶ «جبهه قومی» تشکیل شده بود و کوشش های ما بیهوده نبود.

بیاد دارم که درین دوران پر هیجان نامه ای برای دوستم «علی النشار» فرستادم. این نامه که در ۲ سپتامبر ۱۹۳۵ نوشته شد چنین بود :
«علی عزیزم ؛ روز سی اوت بیدرت تلفن کردم تا از اودر باره تو خبری بگیرم . بمن گفت در مدرسه هستی ... پس آنچه را میخواستم با صدای بلند بتو بگویم برایت می نویسم : قرآن میفرماید: « تمام نیروی خود را برای مقابله بادشمن بحرکت در آورید .»

نیروئی که ما باید بحرکت در آوریم کجاست ؟

«وضع بحرانی است ، مصر در بن بست واقع شده ، ما در حال خدا حافظی ووداع برای مقابله با مرگ هستیم . حصار نومیدی بلند و ترسناک است ؛ چه کسی خواهد توانست آنرا ویران کند ..»

پس روزی را که روح و فکر من از احساسات انقلابی ، احساسی که در قلب تنی چند از هموطنان من نیز مخفی بود ، سرشار گشت ، در چه تاریخی باید قرار دهم ؟

برای آن چند نفر نیز دشوار است که چنین روزی را در مسیر زندگی خویش مشخص کنند .

پس این احساس با خود ما و در وجودمان زائیده شد و پدید آمد .



منظورم ازین مقدمه دراز بیان یکی از دلائلی است که مرا بر آن میدارد که بگویم این کوشش سخت و طاقت فرسا از قدرت و نیروی معنوی نخبه و برجسته‌ای سرچشمه میگرفت .

از طرف دیگر اگر بودن من در گردباد انقلاب مرا مانع میشد تا بدقت جزئیات خارجی را تعقیب کنم در قضاوت آنها مطابق استنباط شخصی خودم هرگز کوتاهی نمیکردم .

آیا می‌توانستم درعین حال که سعی داشتم حوادث و علل وقوع آنها را پیش خود توجیه و تفسیر کنم نظر خود را مخفی دارم ؟
من از کسانی هستم که ایمان قاطع دارند که هیچ چیز حتی حقیقت نمی‌تواند در پنهانی و خلاء زندگی کند .

این حقیقتی که در زوایای روح ما پنهان است انعکاس و نماینده آن چیزی است که ما قبول میکنیم که حقیقت است و اگر بهتر بخواهم بگویم همین حقیقت است که ما سنگینی روح خود را بر آن هموار مینمائیم .
معدلك ، من تا آنجا که در قدرت دارم ، سعی خواهم کرد حقیقت را در شکل و قالب اصلی خود بنمایانم ، ولی تا چه حد توفیق خواهم یافت ؟
مسئله این است .

من کوشش خواهم کرد که نسبت بخودم و نسبت بفلسفه انقلاب منصفانه قضاوت کنم .

بنابر این این وظیفه را بتاریخ واگذار میکنم که بآن حقیقتی که در روح من ، در روح دیگران و در حوادث و وقایع موجودست شکل و قالبی را که مناسب میداند بدهد .



بدین ترتیب با جدا ساختن لفظ «فلسفه» اینک از خود می‌پرسم
که مطلب را چگونه و به چه شکلی باید مورد بحث قرار داد .

فی الواقع در اینجا دو جهت را باید در نظر گرفت . جهت اول
مربوط با حساساتی است که ابتدا شکل يك امید مبهم را داشته و بعد
واضح‌تر شده و بالاخره بصورت يك عمل انقلابی در نیمه شب ۲۳ ژوئیه
در آمده است .

دومی ، آزمایش‌ها و تجربیاتی است که این احساسات را همراه
با تظاهرات آنها برانگیخته تا آن را از بعد از ۲۳ ژوئیه تاکنون ،
به مرحله اجرا و عمل بکشاند .

من درباره این تجربه‌ها و احساسات می‌خواهم با شما صحبت کنم ...
در اینجا يك مسئله قابل توجه است .

آیا برانگیختن جنبش ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲ وظیفه ارتش بود .
من در پیش‌گفتم که ملت مصر آرزو و امید داشت که بر مقدرات خود
حاکم باشد .

بنابراین انقلاب ۲۳ ژوئیه را نمیتوان بمنزله يك طغیان نظامی
یا انقلاب توده مردم تلقی کرد .

پس چرا ، ارتش ، بدون کمک يك قوه دیگر ، به تنهایی این
انقلاب را بتحقق پیوست ؟

من در تمام مدت حیات به ارتش که وظیفه‌اش دفاع از مرزهای
کشور است اعتماد و ایمان داشته‌ام . پس چرا ارتش ما ناچار شد در
مرکز پایتخت دست بعملیاتی بزند ؟

یکبار دیگر بمن اجازه بدهید که تکرار کنم نه شکست فلسطین

و نه سلاحهای فاسد و نه بحران کلوب افسران علل حقیقی انقلاب نبوده اند. این پدیده ها فقط عواملی بوده اند که فرا رسیدن انقلاب را تسریع کرده اند. پس چرا ارتش ناچار شد این وظیفه را ادا کند؟ این سوال دائماً در نظر من مجسم میشد. در حقیقت قبل از ۲۳ ژوئیه، عوامل متعددی دخالت ما را موجه و عاقلانه جلوه میداد.

از خود میپرسیدیم: «اگر ارتش از زیر بار وظیفه خویش شانه خالی کند چه کسی آنرا انجام خواهد داد؟ آیا ما ابزار و وسیله ای نبودیم که بوسیله يك «ستمگر» برای در هم ریختن آسایش مردم بکار برده میشدیم؟ آیا زمانی نرسیده بود که این ابزار علیه همان «ستمگر» بکار افتد؟ افکار دیگری هم در مغز ما دور میزد ولی مهمترین آنها این احساس را در ما ایجاد میکرد که کوتاهی در انجام این وظیفه خیانت يك تعهد مقدس است.

معذلك اقرار میکنم که سیمای انقلاب در فکر و روح من فقط پس از دوران آزمایشی که بدنبال ۲۳ ژوئیه آغاز شد رنگ و روشنی گرفت. همچنین تأیید میکنم که چند بار پس از ۲۳ ژوئیه، ما، یعنی من و همکارانم یکدیگر و تمام ارتش را متهم بجنون و ناپختگی هائی که در ۲۳ ژوئیه مرتکب شده بودیم، میکردیم. من گمان میکردم تمام افراد ملت در آن هنگام یعنی قبل از ۲۳ ژوئیه منتظر بودند که جستن نخستین جرقه را مشاهده کنند تا صفوف خود را برای رسیدن بمنظور بزرگ و نهائی بهم بفشارند.

همچنین گمان می کردم که نقش ما فرماندهی است و این فرماندهی
بیش از چند ساعتی وقت نمیخواهد و پس از آن توده های کثیر مردم در راه
مقدس این منظور و هدف عالی بما خواهند پیوست .

باز هم بهتر بگویم ، گاه تخیل و تصور پر حاصل من تا آنجا دچار
هیجان و احساسات میشد که بنظم میرسید همه و غوغای رعد آسای
این توده ها را که بانظم و استحکام به پیش میروند ، بگوش خود میشنوم .
اما حقیقت چیز دیگری بود .

حوادث دنبال ۲۳ ژوئیه ، گمراه کننده و فریب دهنده بودند ...
جرقه جهید ، قوای پیشقدم بردر ظلم و خودسری هجوم برد و فاروق
را از حکومت بزیر کشید .

آنوقت همه در انتظار راه پیمائی مقدس آن صفوف فشرده بودند .
انتظار ما طولانی بود ...

توده های بی پایانی هجوم آورده بودند ! اما چقدر حقیقت با توهم
اختلاف دارد !

این توده ها تقسیم شده و نامنظم بودند ، راه مقدسی در میان نبود ..
و سیمای شوم خطر ، صورت خویش را نمایان میساخت .
درین لحظه ، قلب من از رنج و تلخی پاره میشد و خوب میفهمیدم
که ماموریت قوای پیشقدم تمام نشده ، بلکه تازه آغاز گشته است .
ما بنظم احتیاج داشتیم ولی بی نظمی بدنبالمان بود ...
ما تشنه اتحاد بودیم ولی عدم توافق و اختلاف پا بپایمان پیش
می آمد ...

ما بجوانمردی و شهامت نیاز داشتیم اما دزین توده ها کاهلی و

بی حالی می یافتم .

از این عوامل بود که انقلاب شعار خود را بیرون کشید :

«اتحاد ، انضباط ، کار»

ما آماده نبودیم .

با اشخاص بصیر و مطلع و کسانی که صاحب تجربه بودند مشورت میکردیم ولی راهنمایی و کمک آنها حداقل اهمیت را داشت .

تمام کسانی که فرصت مشورت با آنان دست داد فکری نداشتند جز اینکه دیگران را ازین مشورت برکنار دارند . آنان فقط در فکر خراب کردن و بدنام ساختن دیگران بودند .

اگر بتوصیه ایشان رفتار می کردیم همه چیز را خراب کرده بودیم تمام مردم را از دم تیغ شمشیر گذرانده بودیم و به کشتار دستجمعی دست زده بودیم و امروز از سر نوشت غیر عادلانه و نادرستی که این قبیل اعمال را بما الهام کرده بود شاکی بودیم .

موج بی پایانی از تقاضاها و شکایت ها بر سر ما می گذشت ، منظور کسانی که این شکایات را میکردند پایان بخشیدن بیک بی عدالتی یا اصلاح يك اشتباه ، یعنی آنچه که تا حدودی عمل آنان را میتوانست موجه جلوه دهد نبود ، نه ، درین تقاضاها جز از انتقام سخنی نمیرفت و این انتقام نیز فقط از کینه و نفرت الهام میگرفت .



اگر در این دوران از من میپرسیدند که بالانرین آرزویم چیست جواب میدادم :

- آرزویم اینست که بشنوم يك مصری از هموطن خود به نیکی

یاد میکند .

- بینم که يك مصری لیاقت و استعداد خود را در راهی غیر از بی قدر جلوه دادن کار يك مصری دیگر بکار میبرد .

- حس کنم که يك مصری برای برادر هموطنش محبت و اغماض دارد نه کینه و انتقام .

ولی در همه جا فقط زشت ترین خودپرستی ها حاکم و فرمانروا بود .

کلمه « من » روی تمام لبها ، راه حل تمام مسائل و داروی تمام دردها بود .

اغلب اتفاق می افتاد که با شخصیت های بزرگ سیاسی - این نامی بود که روزنامه ها به آنها میدادند - که دارای عقاید و تمایلات مختلف بودند برخورد میکردم .

در شورا وقتی از هر کدام ایشان چیزی می پرسیدم بطور غیر قابل اجتناب ورد زبان آنها کلمه « من » بود .

وقتی مسائل اقتصادی مطرح میشد هر يك از آنها تنها خود را قادر بدرك و فهم آن میدانست و بقیه را مبتدی می شمرد ؛ وقتی صحبت از مسائل سیاسی میشد ، باز هم هر يك فقط خود را صالح برای حل آن میدانست و همکارانش را ناوارد می پنداشت .

پس از هر جلسه بحث و مشورت من بهمکارانم با کمی تلخی می گفتم : « دوستان من کاری نمیشود کرد ، این آدم جز کلمه « من » چیزی نمیداند . اگر از او پرسند مسئله صید ماهی را در جزایر هاوایی نیز حل کند فوراً میگوید « من » خواهم توانست ... »

در بازدید از دانشگاه ، در جلسه ای که استادان دانشگاه تشکیل

داده و منتظر بودند برای شنیدن بیانات علمی ایشان حاضر شوم شرکت کردم. عده‌ای از استادان بنوبت رشته سخن را بدست گرفتند ولی هیچیک از آنها کاری جز تعریف و بحث از خود و ارزش شخصی و ظرفیت فوق‌العاده خویش نکرد.

همه مرا باحالتی حاکی از رضایت خاطر مینگریستند و هر يك از آنها گمان میکرد که پرتوی از نبوغ و عظمت دارد. نتوانستم بر خود مسلط شوم و در حالی که از جای برمیخاستم به آنها گفتم:

هر يك از ما قادر است در حیطة قدرت و امکان خود کار مهمی انجام دهد.

نخستین وظیفه ما اینست که ماموریت خود را بنحو احسن انجام دهیم. وظیفه شما اینست که نسل جوان تربیت شده و تعلیم یافته‌ای بوجود آورید.

شما با انجام این وظیفه به نحو وسیعی در تجدید حیات ملی ما سهیم خواهید بود و هر کس باید در مقام و پست خود باقی بماند.

مارا نمونه و مثال قرار ندهید؛ ما ناچار بودیم زیر فشار حوادث صفوف خود را خارج کنیم تا بتوانیم وظیفه مقدس خود را بانجام رسانیم. چقدر آرزو داشتیم که میهن به ما جز بعنوان سربازان و مبارزان حرفه‌ای احتیاج پیدا نمیکرد و در این صورت در پست‌ها و صفوف خود باقی مانده بودیم.

میتوانستم برای تشریح دقیق تر مقصود خود اضافه کنم که مردان انقلاب قبل از خروج از صفوف خویش و آغاز جنبش چیزی

جز انجام وظیفه نظامی در نظر نداشتند و اغلب آنها عضو هیأت معلمین مدرسه عالی ستاد ارتش بودند. و سه نفرشان، عبدالحکیم عامر، صلاح سالم و کمال الدین حسین مخصوصاً شهامت و لیاقت خود را در جبهه های جنگ فلسطین به ثبوت و شهود رسانده و بترفع های استثنائی نائل شده بودند. من از گفتن این حقایق به آنها خودداری کردم تا مبادا از برادران و همکاران خود، اعضای شورای انقلاب، تمجید و خودستائی کرده باشم. اعتراف میکنم که این حالت در من ایجاد يك بحران روحی شدید کرد.

از آن پس تجربه های متعدد و درسهایی که این تجربیات بمن دادند این بحران را تخفیف داد، در پرتو حوادث وضع مملکت را نوعی دیگر قضاوت کردم و تا حدودی اقدامات و رفتار هموطنان خود را موجه تشخیص دادم.

آنچه مهم است این است که پاسخ این جواب که مرا مدت ها رنج داده بود یافتم:

– آیا وظیفه ارتش بود که انقلاب ۲۳ ژوئیه را آغاز کند؟

– بدون شك و تردید آری!

و اینك میتوانم تایید کنم که ما نه يك انقلاب بلکه دو انقلاب داشتیم. تمام ملل جهان دو انقلاب داشته اند یکی انقلاب سیاسی که بآنها اجازه داده است حق حکومت بر خود را بدست آورند و دیگر انقلاب اجتماعی که حاصل مبارزات طبقات بوده و با استقرار يك رژیم عادلانه منجر شده است.

مردمی که قبل از ما براه تمدن گام گذاشته اند این دو انقلاب را

با فاصله چند قرن طی کرده‌اند .

در حالی که برای ما پس از مصائب و مشکلات زیاد چنین اتفاق افتاده که یکی پس از دیگری در هر دو شکل این انقلاب زندگی کنیم .



انقلاب سیاسی برای توفیق نهائی ، به اتحاد تمام آحاد ملت و فداکاری هریک از آنها بنفع جمع احتیاج دارد .

نخستین مرحله انقلاب اجتماعی عبارت است از يك تغییر اساسی در ارزش‌های موجود و اعتقادات مستقر ، به منظور پایان دادن فساد و خودخواهی ...

بنابراین ، ما امروز میان يك انقلابی که مارا به اتحاد و فداکاری فرمان می‌دهد و يك انقلاب دیگری که به ما امر می‌دهد از منافع شخصی خود گرچه منجر به کینه و خودخواهی شود دفاع کنیم ، قرار گرفته‌ایم . بهمین علت است که انقلاب سال ۱۹۱۹ با شکست مواجه شد و همین شکست به قوه اشغالگر فرصت داد که اراده خود را یا از طریق نیروهای اشغالی یا با واسطه امربران خود ، ملک فواد و پس از او پسرش فاروق بنحو وسیعی در مملکت ما ساری و جاری سازد .

نتیجه این وضع برای مردم افزایش حس عدم اعتماد و توسعه کینه و تنفر و اختلاف و عدم توافق و مشاجره بین طبقات بود .

شکست قیام ۱۹۱۹ امید مردم مصر را تضعیف کرد ولی ملت مبارزه خود را بکندی و درخفا ادامه داد و زمینه يك قیام جدید را آماده ساخت . ارتش متوجه شد که وظیفه تعقیب این مبارزه بعهد او گذاشته شده است چون تنها ارتش بود که يك نیروی منظم و قابل انجام يك اقدام

سریع را در اختیار داشت .

همانطور که گفتم ، اینها حوادثی بودند که ارتش را با وظیفه‌اش آشنا کردند و نقش او را در مبارزه بخاطر آزادی میهن معین ساختند .
بنابراین از همان آغاز من متوجه شده بودم که موفقیت « نهضت » ماناشی از « طبیعت » شرائطی است که در آن زندگی میکنیم و برای ما ممکن نیست که در یک حرکت تمام این شرایط را تغییر دهیم یا سیر حوادث را بتأخیر اندازیم و گذشت زمان را متوقف سازیم .

بنابراین لازم بود که در عین حال هم بر زیر بنای سیاسی کشور و هم بر تشکیلات اجتماعی منطبق بر آن حمله بریم و بهمین سبب ما فاروق را بیرون کردیم و مالکیت را محدود ساختیم .
من در اعتقاد خود باقی ماندم که انقلاب ۲۳ ژوئیه باید عمل خود را در دو جهت سیاسی و اجتماعی و با همان سرعتی که از خصائص اولیه آن بوده است ادامه دهد .



یکی از دوستانم روزی از من پرسید :
چگونه شما ادعا میکنید که میتوانید يك جبهه متحد علیه انگلیسها تشکیل دهید در حالی که دادگاههای مبارزه با فساد اداری را هنوز حفظ کرده اید ؟

من سخنان او را گوش دادم در حالی که در همان وقت دو صورت انقلاب در نظر من نقش بسته بود از یکطرف وظیفه ما برای اتحاد با یکدیگر و فراموش کردن گذشته و از طرف دیگر وظیفه تجدید قدرت ارزش اخلاقی جامعه، من باین دوستم نگفتم که فکر میکنم

تنها راه نجات ما سرعت عمل و اقدام در هر دو زمینه و در آن
واحد است .

این را من یاهمکاران من نخواستیم؛ بلکه سرنوشت ، تاریخ
ملت ما و بحرانی که درین لحظه دامنگیر آن شده ، از ما میخواهد که
چنین رفتار کنیم .



بخش دوم

عمل مثبت - شور و احساسات کافی نیست - گلوله‌ها سخن
میگویند فریادها و ناله‌های شبانه - خونریزی، چقدر آسان است -
دقیقه‌های تاریخی - خداوند بزرگ! خداوند قادر! - فولاد فرو
میریزد - در آینده‌ای نزدیک جامعه‌ای استوار خواهیم داشت -
اعصاب و روحیه افراد - ما همه را ناراضی کرده‌ایم - این است
حدود ما و این است وظائف ما .

دو سؤال در مقابل ما قرار گرفته بود :

- هدفی که تعقیب میکنیم چیست ؟

- چگونه باید باین هدف برسیم ؟

پاسخ به سؤال اول تقریباً همیشه در ذهن من حاضر و آماده بود ،
و از طرفی تنها من نبودم که باین سؤال میتوانستم پاسخ بدهم بلکه نسل
کنونی مصر در این امید میزیست که این هدف را تحقق یافته ببیند .
پاسخ به سؤال دوم بالعکس چندبار تغییر یافته و من گمان میکنم
که چندبار نیز اعتراض ملت ما را برانگیخته بود .
همه ما يك مصر آزاد و قوی آرزو میکردیم ... این امری غیر
قابل ایراد و اعتراض است .

در حالیکه راهی که باید برای آزاد ساختن و قوی ساختن ملت
و مملکتمان پیش گرفته شود ، خود مسئله ای شده بود .

من چندبار قبل از ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲ و چند بار پس ازین تاریخ
ناچار در مقابل این مسئله قرار گرفته و توانسته بودم آنرا از جهات
مختلف حتی تا تاریکترین زوایایش بررسی کنم .

بدین ترتیب من افق‌هایی را که طی قرون متمادی در زیر حجابی
از تیرگی‌های ظلم و استبداد پنهان بودند مشاهده کردم .
آنگاه حس کردم که باید يك عمل مثبت در پیش گرفته شود ...
اما چه عملی ؟

نوشتن فرمول « عمل مثبت » روی کاغذ برای حل تمام این مسئله
کفایت میکرد اما در شرائط دشواری که نسل ما در آن پرورش یافته بود
موضوع کاملاً صورت دیگری داشت .

در بعضی دوران‌های زندگی ، هیجان و احساسات جای عمل مثبت
را می‌گیرد ، ولی بعدها استنباط من از عمل مثبت تغییر یافت : من
غلیان و هیجان جوانی خود را غیر کافی دانستم و تصمیم گرفتم که همان
احساس را در افرادی چون خود نیز بوجود آورم .

بهمن جهت بود که من در راس تظاهرات دانشجویی کالج «النهضت»
که در آنجا تحصیل میکردم قرار گرفتم و با تمام قوا از صمیم قلب فریاد
کشیدم : « زنده باد استقلال » .

ولی هیجان و شعارهای ما در مقابل بی‌علاقگی و بی‌اعتنائی عمومی
گم شد و از میان رفت ...

آنوقت نظریات من رو بقطعیت و روشنی بیشتری رفت . فکر کردم
که باید از سیاستمداران خود بخوایم که يك بلوك واحد علیه مظالم
قوه اشغالگر تشکیل دهند و بهمن منظور از طرف جوانان مصر ما بطور
دسته جمعی بملاقات رهبران و روسای کشورمان رفتیم .

این اتحاد شکل گرفت و نیروئی ایجاد کرد ولی نتیجه آن انعقاد
قرارداد سال ۱۹۳۶ بود .



سپس جنگ دوم جهانی فرا رسید .

درین دوران و حتی کمی قبل از آن ، استنباط ما که جنگ نیز به آن کمک کرده بود بسوی « اصل زور » متوجه شد .

من باید اعتراف کنم - البته دادستان کل مرا خواهد بخشید - که فکر سوء قصد سیاسی بعنوان يك عمل مثبت ، رفته رفته درروح من شکل میگرفت .

لازم بود که بهر قیمت شده آینده وطن خود را تامین کنیم .
من لیستی از شخصیت های سیاسی که به قضاوت من برسر راه این هدف عالی مانعی بودند تهیه کردم؛ وضع هر يك را بررسی و مطالعه کردم ، به دادرسی اقدامات شوم ایشان پرداختم و در مقام يك قاضی «مهرا باکمال بیرحمی بمجازاتانی که درخور ایشان بود محکوم ساختم .
بعد طرح سوء قصد به حیات حاکم سابق و عده ای از شخصیت های اطراف او را ریختم .

تنها من نبودم که این فکر را داشتم : فکر خود را باتنی چند از دوستانم بمیان گذاشتم و پس از مذاکرانی از مرحله فکر بعمل پا گذاشتیم .
چه نقشه هایی که من در این دوران طرح نکردم و چه شبهای دراز که مراحل مختلف يك عمل مثبت را از نظر نگذراندم !

زندگی ما در این دوران يك درمان پلیسی بود . زندگی خاصی داشتیم همراه با اسرار و مقررات خاص . چند سوء قصد نیز از ما سرزد و هنوز هیجاناتی که در لحظه انجام این عملیات مرا فرا میگرفت در خاطر من مانده است .



معذلك در اعماق قلب خود ، باین مسئله ایمان داشتم که اعمال زور شکل واقعی يك مبارزه و عمل مثبت که بتوان برای نجات میهن از آن استفاده کرد نیست .

در درون من احساسات متضاد و متناقضی باهم در برخورد و اصطکاک بودند . این احساسات بنوبت ، میهن پرستی ، مذهبی ، هیجان و همدردی ، خشونت و تندی ، شك و تردید و ایمان بود .

رفته رفته فکر سوء قصد سیاسی از مغز و خیال من بیرون میرفت و راه و روشم تغییر می یافت .

لیکن بهر حال شبی تصمیم گرفتیم که یکی از پروژه های خود را اجرا کنیم . نقشه ما این بود که یکبار برای همیشه خود را از شريك شخصیت سیاسی خلاص سازیم .

نقشه های ما با کمال دقت طرح و تنظیم شده بود . چند نفر از میان ما مأمور شده بودند که شخصیت مزبور را هنگامی که میخواهد بخانه خود وارد شود انتظار بکشند . اینها مأمور هجوم بودند ؛ گروه دیگری مأمور محافظت و مراقبت آنها بودند و عده دیگری باید ترتیبات فرار را پس از انجام سوء قصد مهیا می ساختند .

شب موعود فرا رسید و همه چیز همانطور که پیش بینی شده بود گذشت .

صدای گلوله های ما که بلافاصله با فریادهای تیز يك زن ، ترس يك كودك ، تقاضای كمك و غیره توأم شد مرا تا رختخوابم تعقیب میکرد . در تمام مدت شب این صداها در مغزم طنین می انداخت و از خواب

جلوگیری میکرد .

مرتباً یکی بعد از دیگری سیگار آتش میزد و دود میکردم و موفق نمی‌شدم که جزئیات صحنه‌ای را که در آن حضور داشتم از خاطر فراموش کنم . يك نوع پشیمانی قلبم را می‌فشرد .
آیا حق داشتم این عمل را انجام دهم ؟
عشق بمیهن مرا در نظر خودم تبرئه میکرد .
آیا این راه صحیح و تنها راه صحیح است ؟
در این مورد شك داشتم .

از خود می‌پرسیدم : آیا آینده‌کشور من بستگی به نابودی فلان شخصیت دارد یا مسئله از اینها عمیقتر و ریشه دارتر است ؟
مادر آرزوی عظمت و بزرگی ملی هستیم ولی آیا باید کسانی را که خود در شرف نابودی هستند از میان برد یا آنکه در انتظار کسانی نشست که باید بیایند ؟

قطعاً ، صحیح‌تر اینست که در انتظار کسانی که باید بیایند بنشینیم .
ما مشتاق عظمت و بزرگی بودیم ، پس باید راه آنرا صاف و هموار سازیم .
در تخت‌خواب در معرض يك هیجان شدید بودم دود سیگار بر فراز سرم چرخ میزد و به هوا میرفت . چون نشسته بودم ، گفتم :
- خوب بعد چی ؟

صدائی از درونم گفت : بلی ، بعد چی ؟

بخود گفتم : باید روش را تغییر داد

این عمل مثبت نیست ...

آرامش مطبوعی مرا در میان‌گرفت ولی فوراً در انعکاس فریادها

و زاری‌هایی که راحتی و آسایشم را سلب میکردند محو گردید ..
با لکنت زبان گفتم « خدا کند که نمرده باشد ! »
شگفتی در این بود که صبح شبی که مرتکب این سوء قصد شده
بودیم آرزو میکردم همان کسی که تا چند ساعت قبل خواستار مرگ او
بودم زنده باشد .

وقتی با حالتی لرزان و مرتعش روزنامه صبح را خواندم و متوجه
شدم که شخصیت مورد سوء قصد ما نمرده است احساس شادی بی
نهایتی کردم !

اما مسئله اساسی چیز دیگری بود : باید راهی را که به يك عمل
مثبت منتهی میشد یافت .

و از آن پس ما فکر خود را متوجه چیزی پراهمیت‌تر و مؤثرتر
کردیم ما خطوط اولیه نقشه‌ئی را که در ۲۳ ژوئیه تحقق یافت طراحی
کردیم ؛ خطوط انقلابی را که از میان توده مردم بیرون آید ، امیدهای
آنها را در خود داشته باشد و راه را بسوی آینده تعقیب کند .

ولی آیا کودتای ۲۳ ژوئیه واقعاً با آنچه که ما میبایستی بکنیم
مطابقت داشت و منطبق بود ؟

محققاً نه . این کودتا جز قدم اول چیزی نبود .

در حقیقت شادی و شغفی که پس از نخستین موفقیت خود در ۲۳
ژوئیه حس کردیم ما را آنقدر کور و از خود بیخود نکرد که تصور
کنیم این عمل تحقق کلیه امیدها و آرزوهای ماست .

با هر موفقیت جدید انقلاب ، من بیشتر بار سنگین مسئولیت را
بر دوش خود حس میکردم .



در نخستین فصل این کتاب گفتم که من گمان میکردم تمام مردم مصر از مدتی قبل از ژوئیه در انتظار جهش نخستین جرقه انقلاب هستند تا با صفوف فشرده بکمک نیروی پیشقدم که در حکم کماندو بود بشتابند. همچنین گفتم که فکر میکردم نقش اساسی ما در همان چند ساعت اول تمام خواهد شد و از آن پس ملت بکمک ما خواهد شتافت.

من ضمناً يك تابلوی کامل و تمام نماز اختلافات، هرج و مرج‌ها، کینه‌ها و هوس‌های کسانی که برای انجام مقاصد شخصی طالب انتقام و کینه‌ورزی بودند رسم کردم.

بعلاوه گفتم و تکرار میکنم که این حالت دردناکترین واقعه زندگی من بوده است، معذک باید اعتراف کنم که تقریباً انتظار چنین وضعی را نیز داشتم.

چون حقیقتاً بحث از این نبود که بمحض آنکه ما روی تکه‌های فشار دهیم آرزوی‌های خود را تحقق یافته ببینیم و در يك چشم بهم‌زدن اثرات قرون متمادی و نسل‌های متوالی از میان برداشته شود.



در آنوقت آسان بود که خون‌ده، بیست یا سی نفر را جاری سازیم تا در صفوف اشخاص مردد و بی‌اراده دانه آشوب و وحشت بکاریم و آنها را بترك سستی و افتادگی خویش مجبور سازیم.

ولی نتیجه‌آن چه میشد؟

تنها راه این بود که هرپدیده را بررسی کنیم و به علت اصلی آن

پی ببریم.

نادرست بود که خون مردم را جاری سازیم بدون آنکه شرائط تاریخی و جهانی را که ملت ما تحت تأثیر آن بوده است از نظر دور بداریم. سرنوشت چنین خواسته است که مملکت ما در چهارراه گیتی قرار گیرد .

خاك ميهن ماچند بار طعمه مهاجمان شد ، بنا بر این نمیتوانیم ملت خود را بدون در نظر گرفتن عوامل روانی که محصول شرایط زندگی توأم با بندگی و انقیاد اودر قرون طولانی تاریخ بوده است قضاوت کنیم . تاریخ فراغنه ، آمیزش روحیات یونانیان و مصریان ، فتح رومیها و پیروزی اعراب را باید در نظر داشته باشیم . همچنین نباید اوضاع قرون وسطی و تأثیر آن را بر روی زندگی مردم فراموش بکنیم .

اگر جنگ‌های صلیبی برای اروپا طلیعهٔ رنسانس و تجدد بود برای ما آغاز يك دوران سیاه و تاریك شد. چون تقریباً ملت مصر به تنهایی تمام بار سنگین جنگ‌های صلیبی را بدوش کشید و در اثر آن فقیر و ضعیف شد. در همین دوران ملت مصر که قلاده قوم مغول یعنی برده‌های با پول خریداری شده را که خداوندگار مصر شدند بدوش کشید .

این گروه بصورت مملوك وارد سرزمین سرسبز ما شدند و چندی بعد زمام حکومت را در دست گرفتند .

ظلم ، بی عدالتی و ویرانی اساس حکومت مصر را در قرون متمادی فرمانروائی آنان تشکیل میداد !

در تمام این دوران ، کشور ، مانند جنگلی بود که در آن حیوانات سبع و درنده در جستجوی طعمه و شکار بودند . این طعمه . ما ، هستی ما

و زمین ما بود .



اغلب ، وقتی صفحات تاریخ ملت خودمان را مرور می‌کنم نمیتوانم
از احساس دردناکی که تمام وجودم را دربرمیگیرد ، خودداری کنم خصوصا
وقتی بدورانی میرسم که در آن فتودالیته مردم را بخون غرقه میساخت ،
احساساتمان را پامال می‌کرد ، عزت نفس و بزرگیمان را می‌کشت و درما
شکست و خسرانی ارثی بیادگار میگذاشت که جز بقیمت يك کوشش فوق
بشری از میان رفتنی نبود .

اثرات روحی ظلم و بیداد قسمت اعظم جنبه‌های حیات سیاسی ما
را مشخص میکند .

بدین جهت ، گاه‌چنین بنظرم میرسد که گروه بیشماری از مصریان
تماشاچی توسعه انقلاب هستند و بدون آنکه در آن شرکت کنند نتیجه
مبارزه را انتظار می‌کشند .

این حالت روزی مرا سخت برانگیخت ، به‌رفقایم گفتم : چرا این
مردم از بی‌علاقگی و تماشاچی بودن حوادث دست برنمیدارند ؟
تنها توضیحی که در مقابل این سؤال میشد بیان کرد این بود که
این پدیده اثری از حکومت مملوك‌هاست .

در دوران آنها ، روسای مملکت یکدیگر را در میدان عمومی شهر
میکشتند و مردم بدون کوچکترین حرکت اطراف‌ایشان ایستاده نگاهشان
می‌کردند .

بسیاری از افراد ملت ما هنوز نتوانسته‌اند خود را از این احساس
ارثی که مملکت مصر متعلق به آنها نیست و درین کشور مهمان وره‌گذاری

بیش نیستند ، خلاص کنند .

حتی فریادهای عصیانی که در دوران کودکی گاه از گلوی ما بیرون می آمد از نظر شکل و کشش ، همان فریادهائی را که اجدادمان در دوران مملوکها برمی آوردند بخاطر میآورد ؛ با این تفاوت که دشمن ما امروز انگلستان است.



پس از حکومت مملوکها چه سرنوشتی داشتیم ؟
لشکرکشی فرانسه زنجیرهای حکومت مغولها را خرد کرد ؛ افکار جدیدی نشو و نما یافتند و افقهای تازه ای در مقابل ما گشودند .
محمدعلی میخواست همان سیره حکومت مملوکها را ادامه دهد و درعین حال با مقتضیات روز و طرز تفکر و روحیه خاصی که بوسیله فرانسویان در مملکت ایجاد شده بود خود را هماهنگ سازد و چنین بود که ما پس از خروج از انزوا و تنهائی مجددا با اروپا و جهان متمدن تماس گرفتیم .

این آغاز جنبش و درعین حال شروع يك دوران جدید بحرانی بود .
مصر به بیماری شبیه بود که چندروز متمادی در يك اطاق بی هوا تا حد خفگی مانده باشد و ناگهان طوفانی برخیزد ، در و پنجره ها را بشکند و موجی از هوای تازه را ناگهان وارد اطاق کرده بر کالبد ضعیف و رنجور بیمار بدمد .

ملل اروپائی بصورت تدریجی به تمدنی که اکنون شاهدیم رسیده اند در حالیکه تحول ما بطور ناگهانی ایجاد شده است .
ما در جعبه تنگی زندگی میکردیم و ناگهان این جعبه گشوده شد .

مخصوصاً پس از کشف «دماغه امید» ما از نواحی دیگر دنیا جدا شدیم و ناگهان طعمه قوای غربی و نقطه برخورد آنها با مستعمراتشان در جنوب و شرق گشتیم .

امواجی از افکار نو بر ما هجوم آورد در حالی که برای پذیرفتن آنها حاضر نبودیم .

از نظر فکری ما هنوز در قرن سیزدهم بودیم در حالی که بظاهر در قرن نوزدهم می زیستیم و برای ورود به قرن بیستم آماده میشدیم. کوشش میکردیم به ترن سریع السیر ترقی برسیم در حالی که پنج قرن فاصله، مارا از آن جدا میکرد... راه دراز بود و کاروان لنگ. پس ، اگر متحد نیستیم علت آنرا باید در وقایعی بجوئیم که در بالا گفته شد .

اغلب متأثر میشدم که چرا بعضی مردم بدرستی نمیدانند طالب چه هستند و درباره راهی که باید پیش گرفته شود با یکدیگر توافقی ندارند .

بعد متوجه شدم که خطای من عدم توجه بشرائط اجتماعی مملکت بوده است. ما در اجتماعی زندگی میکنیم که هنوز قوام نگرفته و احتیاج به تحول و پیشرفتی دارد تا بتواند در راه ترقی، بمملکی که قبل از او رفته اند برسد. از طرفی بدون اینکه در صدد تملق و مداهنه باشم میتوانم تأیید کنم که ملت مصر در مقابل تمام جریانات نابودکننده این دورانهای طولانی ظلم و فشار، مقاومت درخشانی کرده است.

ما اغلب تا مرحله ازدست دادن تعادل خویش رفته ایم ولی هرگز سقوط نکرده ایم .

گاه بعنوان مثال وضع يك خانواده مصری را از میان هزاران نمونه مورد دقت قرار میدهم :

پدر دهقان است ، مادر نسب به ترکها میرساند ، پسر ها تحصیلات خود را در مدارس انگلیسی میگذرانند و دختران در دارالتعلیم های فرانسوی درس میخوانند .

این وضع نشان میدهد که ما در چه درجه از دوری وعدم پیوستگی با یکدیگر بسر میبریم .

وقتی بفکر میرفتم پیش خود میگفتم بالاخره تمام این عوامل و پدیده ها روزی باید از میان برداشته شوند ولی درین دوران برزخ باید کوشش کنیم که بر اعصاب خود مسلط باشیم .

پس اینها بودند علل اصلی وضع رقت بار کنونی ما .

اگر به این علل ، دلائل اخراج فاروق و نجات کشور را از تسلط بیگانه اضافه کنیم می بینیم ، همانطور که قبلا گفتم صحیح نبود که به خونریزی متوسل شویم .

بنابراین پاسخ من بسؤال «چه راهی را باید طی کنیم و نقش ما چه خواهد بود ؟» این است :

راهی که باید پیش گرفت راه استقلال سیاسی و اقتصادی است و نقشی که باید بازی کنیم نقش يك نگهبان است برای مدتی محدود .

وضع ملت ما مثل کاروانی است که در بیابان سرگردان شده ، غارتگران و دزدان به آن حمله برده اند و در میان طوفانی از شن نیز سر درگم و پریشان است : نقش ما این است که اجزای پراکنده کاروان را در يك قطار و يك راه آوریم و بعد راه را ادامه دهیم .

من فکر نمیکنم که ما جز این راه دیگری داشتیم. اگر گمان میکردم که امکان دارد تمام مسائل ملی را حل کرد خود را گول زده بودم. ماموریت ما مخصوصاً این بود که راه را علامت گذاری کنیم و کسانی را که بسوی سراب میرفتند براه واقعی بکشانیم.

من از همان اول، به اشکال این ماموریت واقف بودم. برای ما قبل از هر چیز لازم بود که زبان منطق و دلیل را بکار ببریم و بیشتر بعقل متکی شویم تا با احساسات. و این کار را با آسانی انجام دادیم. میتوانستیم مثل پیشینیان خود احساسات ملت را برانگیزیم و مردم را به هوراها و فریادهای میهن پرستانه واداریم؛ مانند همان فریادهائی که اجداد آنها بر میآوردند.

ولی برعکس، ما میخواستیم مردم را از سر و خمودی جملات تو خالی و احساسات نادرست نجات دهیم - این است وظیفه انقلاب و راهی که در پیش پای ما ترسیم شده است.

غالباً ما را متوجه میساختند: «شما همه را ناراضی کرده اید». در برابر این گفتار پاسخ میدهم: اصل این نیست که کسانی را راضی یا ناراضی کنیم بلکه اصل اینست که به منفعت کشور کار کنیم.

من اقرار میکنم که ما مخصوصاً مالکان بزرگ را ناراضی کردیم ولی آیا ممکن بود این کار را نکنیم و کشور را در بیعدالتی اجتماعی باقی گذاریم؟ گروهی اندک صاحب هزارها هکتار ملک بودند در حالیکه بقیه یعنی اکثریت قریب باتفاق ملت در فقر سیاهی می زیستند.

من اقرار میکنم که سیاستمداران سابقه دار را ناراضی کردیم ولی آیا میتوانستیم باز هم مملکت را دستخوش اغراض، حرص و خودپرستی آنها

قرار دهیم ؟

من اقرار میکنم که ما کارمندان را ناراضی کرده بودیم ولی آیا می توانستیم کار دیگری کنیم و نیمی از بودجه بیت المال را بجای آنکه مثلاً ۴۰ میلیون لیره خرج طرح های بزرگ تولیدی شود صرف حقوق آنان نمائیم ؟

برای ما بسیار آسان بود که همه را راضی کنیم و همانطور که پیشینیان ما کردند بیت المال ملت را به تاراج بسپاریم .
ولی این کار بقیمت خسران و زیان ملت تمام میشد.



این بود نقشی که گذشته تاریخی کشورمان برعهده ما گذاشته بود و نمی توانستیم کاری کنیم جز آنکه بهر قیمتی است آنرا انجام دهیم .
ما همیشه نقش خود و چگونگی وظیفه ای را که برعهده ما گذاشته شده بخوبی درك کرده ایم .

ما اولین قدم را بسوی سازمان دادن مجدد برداشتیم و بهرهبران دسته های مختلف سیاسی مراجعه کرده از آن ها تقاضا کردیم که يك قانون اساسی جدید برای حفظ منافع مقدس مملکت تدوین کنند .

و کمیته تدوین قانون اساسی تشکیل شد.

برای اینکه آینده اقتصاد ملی مملکتمان را تضمین کنیم از اشخاص بصیر و متخصصین اقتصادی دعوت و از آنها تقاضا کردیم که در راه ترقی و تعالی ملت و مملکت با ما همکاری کنند .

و بدین ترتیب «شورای تولید» تشکیل شد.

اینهاست حدودی که ما برای خود تعیین کردیم و هرگز از آن فراتر

نرفته‌ایم ، وظیفه ما پاك و تمیز کردن راه و ازمیان برداشتن صخره‌هاست.
طرح ریزی آینده وظیفه مردان کاردان است و همچنین وظیفه
آنهاست که در این راه باهم همکاری کنند ؛ نمیتوانیم ادعا کنیم که تنها
افراد صالح برای انجام این وظیفه ما هستیم.
کوشش ما اینست که تمام قوا را در راه ایجاد يك مصر آزاد شده
وقوی جمع کنیم .



بخش سوم

پس از يك غيبت سه ماهه - زمان و فضا - سر نوشت شوخی
نمی کند - سه حلقه - نقشی در انتظار قهرمان - فلسطین يك
کشور بیگانه نیست - برخورد من با فقر در فلسطین - محرمانه ترین
اسرار هوایی - تخیلات من در میدان جنگ - زمین و ستارگان -
نظری به خاطرات و ایمن - مبارزه مشترك و عناصر آن - ارقام
و آمار قدرت را آشکار می سازند - مسئولیت های ما در افریقا -
درایت - حقیقتی که در زیارت خانه خداست.

برای سومین بار باز هم به فلسفه انقلاب باز می‌گردم و در این فاصله سه ماه پر از حوادث و تحولات را پشت سر می‌گذارم .
من چند بار در ظرف این سه ماه قصد کردم که افکار و عقاید خود را درباره فلسفه انقلاب بقلم آورم ولی سرعت سیر حوادث از این کار باز مداشت .

معذلك تمام این مدت در همین فکر بودم و افکار من در عین حال که شکل و فرم می‌گرفت دائماً در ترقی و تکامل بود .
ولی تصویر واقعی و روشنی که می‌خواهم این بار در پرتو افکار خود در باره فلسفه انقلابی که در فصول قبل طرح ریزی شده رسم کنم چیست ؟

در قسمت اول این کتاب من نخستین احساسات انقلابی که روح ما را بعنوان يك نفر مصری جوان تسخیر کرده بود شرح دادم و همچنین انقلاب را در تاریخ ملتمان و در روز تاریخی ۲۳ ژوئیه تشریح کردم .
در قسمت دوم از مقدماتی صحبت کردم که راه را برای انقلاب باز کرد و نشان دادم که چگونه تاریخ ملت ما که از تجربیات گذشته غنی و از امید آینده برخوردار است این راه را باز کرده است .

در دوبحث آخری خود موضوع عامل «زمان» را مطرح کردم.
عامل «مکان» هم مهم است و بهمین جهت است که امروز این سطور
را در باره آن می نویسم .

مقصود من این نیست که از يك طريق فلسفی غامض مسئله زمان
وفضا را مورد بحث قرار دهم اما در باره این موضوع باید توافق داشته
باشیم که تاریخ تمام ملل برین دو عامل استوار است.
بگفته دیگر بیهوده است که بقرن دهم برگردیم و افکاری را که
امروز بکلی دگرگون شده است مورد بحث و تفسیر قرار دهیم.
همچنین نمیتوانیم چنان رفتار کنیم که گوئی ما جزئی از آلاسکا واقع
در منتهی الیه شمالی کره زمین یا قسمتی از «ويك» جزیره دوردست تر و
غیرمسکون اقیانوس کبیر هستیم .

زمان ، تحول و تحرك خود را بما تحميل میکند.
مکان وفضا نیز واقعیستی است که درمقابل ما قرار دارد . من دوبار
مسئله زمان را مورد بحث قرار دادم و اينك کوشش میکنم که اهمیت «مکان»
را نیز ظاهر سازم .



قبل از ادامه بحث لازم است که در باره نامحدود بودن مکان نسبت
بنخودمان توافق کنیم .

اگر کسی بمن بگوید این محل که در آن زندگی میکنیم، پایتخت
است من با او هم عقیده نخواهم بود.

اگر کسی بمن بگوید که حدود این مکان در مرزهای سیاسی کشور
ما محدود میشود با او نیز هم عقیده نخواهم بود.

اگر مسئله بحدود پایتخت ما یا مرزهای کشور ما منحصر میشد حل آن آسان بود و ما میتوانستیم تمام درهای مملکت را ببندیم تا دریك برج عاج زندگی کنیم و کوشش نمائیم که خود را تا حد ممکن از دنیا، از مسائل جهانی، از جنگها و بحران های آن که درهای مملکت ما را سوراخ کرده و تأثیر خود را در داخل مملکت بجا میگذارند بدون اینکه ما در آن هیچ رلی یا نفعی داشته باشیم، جدا سازیم. دوران انزوا بسر رسیده است.

و نیز آن دورانی که ممالك با سیم خاردار از یکدیگر مجزا و منفرد میشدند گذشته است.

هر کشوری باید به آنچه در خارج از مرزش میگذرد علاقه مند باشد تا بتواند از جریاناتی که در داخل مملکت او مؤثر خواهد بود آگاه شود و وضع خود را در دنیا مستحکم سازد و جهات عمل، محیط زندگی، میدان فعالیت و رل مثبت خود را در جمع ملل ثابت و مشخص کند .

وقتی در دفتر خود می نشستم اغلب در افکار خویش فرو میرفتم و از خود می پرسیدم :

– رل مثبت ما در این دنیای پرهیجان چیست و مکانی که باید این نقش در آن عرضه شود کجاست ؟

حوادثی را که به ما مربوط میشد از نظر میگذراندم و مجموعه مناطقی را که میدان عمل ما بودند و می بایستی قدرت خود را در آن مناطق آزمایش کنیم، در خیال خود مجسم مییافتم .

تقدیر و سرنوشت بیرحم است و ما نباید نقشه جهان را بایی اعتنائی بنگریم .

باید وضع خود را روی این نقشه معین کنیم و نقشی را که برعهده ما گذاشته شده بپایان رسانیم.

آیا میتوانیم منطقه عربی را که در اطراف ما قرار گرفته و با ما واحدی تشکیل میدهد که با آن تاریخ و علائق پیوسته‌ای داریم فراموش کنیم؟

آیا میتوانیم قاره افریقا که سرنوشت، کشور ما را نیز در آن قرار داده از یاد ببریم؟ همان سرنوشتی که فرمان داده است تاج‌بارزه و حشمتاکی برای آینده این قاره درگیر شود؟ مبارزه‌ای که خوب یا بد تاثیر خود را بر حیات مملکت ما اعمال خواهد کرد؟

آیا میتوانیم وجود يك دنیای مسلمان را که ما نه تنها از نظر مذهب بلکه از نظر تاریخ بآن وابسته‌ایم از خاطر ببریم؟ تکرار میکنم که سرنوشت بی‌رحم و بی‌اغماض است.

بیهوده نیست که کشور ما واقع در جنوب غربی آسیا، با دولتهای عرب همسایه است و زندگی خود را با آنان وابسته می‌بیند.

همچنین بیهوده نیست که کشور ما در شمال شرقی آفریقا واقع شده و بعثت وضع جغرافیائی خود را این قاره سیاه، که امروز مرکز بزرگ‌ترین مبارزات میان استعمارچیان سفید و بومیان سیاه آن بعثت منابع نامحدودش میباشد، مسلط است.

بالاخره بیهوده نیست که تمدن اسلامی که از طرف مغولهای مهاجم به پایتخت‌های قدیمی اسلامی بیخما رفت در مصر که مهاجمان مغول را از خود راند بدقت محفوظ ماند.

تمام این واقعیات عمیقاً در زندگی ما ریشه گرفته‌اند بقسمی که

غير ممكن است آنها را فراموش كنيم .



نميدانم چرا وقتي باين مرحله از افكار و تخيلات ميرسم در حالي كه تنها در اطاق كار خود نشسته و در افكار خويش مستغرق هستم همواره يك داستان نويسنده مشهور ايتاليائي «لوئيجي پيراندلو» را بنام «شش قهرمان در انتظار نويسنده» بخاطر ميآورم .

فصول تاريخ پر از قهرماناني است كه نقش هاي قهرمان بزرگي براي خود آفريده و در شرايطي تعيين كننده، بر صحنه تئاتر تاريخ آن نقش ها را بازی کرده اند .

فصول تاريخ همچنين پرازرها و نقش هاي بزرگي است كه قهرمان و هنرمندی براي بازی كردن آنها پيدا نشده و من نميدانم چرا چنين بنظم ميرسد كه در منطقه اي كه ما زندگي ميكنيم رل بزرگي هست كه در انتظار قهرمان و بازی كننده خود ميباشد .

نميدانم چرا بنظم ميرسد كه اين نقش دائماً زبان باز ميكند و از محيط ما يك روح بزرگ و جسور ميخواهد و ما به ندای آن پاسخ داديم .

در اينجا فوراً ميگويم كه اين نقش ، نقش رياست نيست . اين نقشي است پراز تجربه ، رلي كه بتواند انرژی فوق العاده ای را كه در هريك از جريانات اطراف ما مخفي و ناپيدا است برانگيزاند ، رلي خلاق و سازنده كه بتواند با تمام نيروي خود درين منطقه بازی شود و اثر مثبت خود را در آينده مردم بجا گذارد .

بايد در همين حال اهميت و ارزش اين منطقه را كه با تمام

ارتباطات تاریخی بما پیوسته است بخاطر داشته باشیم .

ما در این منطقه رنجها و مصائب مشترکی متحمل شده ایم . وقتی ما در زیرسم ستوران فانتحان رنج میبردیم تمامی منطقه نیز با ما قربانی مظالم همان مهاجمان بود .

این منطقه از نظر مذهبی و جامعه ملل مسلمان نیز بما پیوسته است . محور مذهبی اسلامی در پایتخت های این ممالک از مکه تا کوفه، از دمشق تا بغداد و بالاخره قاهره در تغییر بوده است .

بخاطر دارم که احساسات ملی من برای مواریت ملل عرب هنگامی بیدار شد که در مدرسه متوسطه شاگرد بودم و با دوستان خود در تظاهرات دوم سپتامبر بمناسبت اعتراض علیه اعلامیه یا قولنامه « بالفور » که از طرف انگلیسها به یهودیان داده شده و در فلسطین ایشان را صاحب يك کانون ملی میساخت که از صاحبان قانونی آن گرفته شده بود ، شرکت کردم . وقتی در این زمان از خود میپرسیدم که چرا من نسبت بسرمیننی، که اصلا آنرا ندیده ام علاقمند هستم جز انعکاس احساسات خود چیزی نمیشنیدم .

از آن پس نسبت باین موضوع احساس خاصی پیدا کردم و این هنگامی بود که در مدرسه نظامی درس میخواندم و در آنجا تاریخ مهاجرت به فلسطین و بخصوص تاریخ مذهب را بطور کلی و همچنین شرائطی را که در قرون گذشته سبب شد این کشور بعنوان طعمه چرب و نرمی زیر دندان حیوانات گرسنه قرار گیرد درك کردم . این احساسات بموازات تحصیلات مفصلی که در مدرسه ستاد ارتش می کردم شدیدتر میشد . در مدرسه ستاد ارتش ، جرئیات مسئله مهاجرت بفلسطین و مسائل مدیترانه

را بما درس میدادند .

وقتی بحران فلسطین آغاز شد من ایمان قاطع داشتم که نبرد فلسطین نبردی بر سر یک سرزمین خارجی نیست و در آن احساسات جایی ندارد بلکه مسئله یک دفاع قانونی و حقانی در میان است .

بخاطر میآورم که روزی پس از اتخاذ تصمیم سپتامبر ۱۹۴۷ دائر بر تقسیم فلسطین ، افسران آزادیخواه جلسه‌ای تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که مقاومت را در فلسطین پشتیبانی کنند . روز بعد من به مقر «الحاج امین الحسینی» مفتی اعظم فلسطین رفتم ؛ وی در آن موقع در «زیتون» میزیست باو گفتم :

« شما برای رهبری جنگ و هدایت سربازان داوطلب خود به افسر احتیاج دارید . در ارتش فلسطین تعداد زیادی افسر باکمال میل حاضر به انجام این خدمت‌اند و در انتظار دستور شما هستند .

حاج امین الحسینی بمن جواب داد که این احساسات عالی را تقدیر میکند ولی قبلا باید موافقت دولت مصر در این مورد کسب گردد و اضافه کرد :

« وقتی جواب حکومت مصر را دریافت داشتم بشما اطلاع خواهم داد . »

چند روز بعد که برای گرفتن پاسخ نزد حاج امین الحسینی رفتم معلوم شد حکومت مصر اجازه نداده است که مادر جنگ فلسطین شرکت کنیم . ولی ما تسلیم نشدیم .

قوای موثریزه احمد عبدالعزیز تحت فرماندهی کمال الدین حسین عضو کمیته افسران آزادیخواه که امروز تبدیل بشورای انقلاب

شده است بر نیروی یهود در جنوب بیت المقدس حمله میبرد .
حالا من يك راز ديگر ، عزيزترين راز افسران آزاديخواه را
بياد می آورم .

حسن ابراهيم به دمشق رفته و با افسران فوزی القاوقچی تماس
گرفته بود.

شخص اخير در آنوقت نیروی آزاديبخش عرب را رهبری میکرد و
خود را برای يك نبرد قطعی و نهائی در منطقه شمالی فلسطین آماده میساخت.
حسن ابراهيم و عبداللطيف بغدادی نقشه نبرد جسورانه ای برای
نیروهای آزاديبخش عرب تهیه کرده بودند.

ازین نقشه بخوبی معلوم میشد که نیروهای آزاديبخش دارای قدرت
هوائی کافی برای پشتیبانی قوای زمینی خود نیستند.

اگر این قوا ، نیروی کافی برای بمباران موضع دشمن در اختیار
داشتند عاملی مهم و اساسی بود ولی نیروهای عرب از کجا میتوانند
چنين كمك هوائی قابل توجهی برای تحقق آزادی خود بدست آورند ؟

حسن ابراهيم و عبداللطيف بغدادی بدون يك لحظه تردید تصمیم
گرفتند که این وظیفه را بعهده نیروی هوائی مصر بگذارند.

معذلك مصر هنوز وارد جنگ فلسطین نشده بود و مراقبت بر روی
نیروهای مسلح و هوائی دقیق و هشیارانه بود.

ما امید خود را از دست ندادیم .

در فرودگاههای نظامی جنبشی پیداشد. فعالیت عظیمی برای تعمیر
و تجهیز هواپیماها انجام می شد و عده ای از هوانوردان هواپیماها را برای
عملیات آماده میکردند.

از این راز بزرگ عده معدودی اطلاع داشتند .
این عده میدانستند که این هواپیماها و هوانوردان آنها در انتظار
يك اشاره مخفیانه از سوریه هستند تا در يك نبرد هوایی شدید بر روی
سرزمین مقدس فعالانه شرکت کنند و بعد در فرودگاهی نزدیک دمشق به
زمین بنشینند و از آنجا در انتظار حوادث مصر باشند تا بعد خط مشی آینده
خود را تعیین کنند .

حداقل و کوچکترین کیفر هوانوردانی که در این عملیات شرکت
میکردند اعدام بود. من بخاطر دارم که بسیاری از این هوانوردان وضع
خود را طوری مرتب کرده بودند که بتوانند چند سال از مصر دور باشند
و بآنجا باز نگردند .

ما پنه در داخل کمیته اجرائی افسران آزادیخواه و چه در میان
هوانوردانی که در این راز بزرگ شرکت جسته بودند حس میکردیم که
وظیفه حفظ تمامیت ارضی مملکتمان بما حکم میکند که از مرز کشورهای
برادر خود که مطابق اراده سرنوشت در همان منطقه ای که ما میزیستیم
قرار دارند دفاع کنیم .



این نقشه در آن روز بعثت نرسیدن دستور لازم اجرا نشد و اوضاع
بصورتی درآمد که ارتش تمام ملل عرب در جنگ فلسطین شرکت جستند.
من حالا نمیخواهم وارد جزئیات جنگ فلسطین بشوم معذلك باید
از درس جانگدازی که این جنگ بما داد یادی کنم .
تمام ملت های عربی با يك هیجان، يك احساس و يك وجدان برای
دفاع از میراث مشترك خود وارد این جنگ شدند.

بعد تمام این ملل باهم، ناکامی و تلخی را احساس کردند. هر يك ازین ملل در سرزمین خود اگر نخواهیم بگوئیم به بندگی و در یوزگی افتاد حداقل از همان نیروئی که ایشانرا بشکست واداشت ناچار به انقیاد و فرمانبری شد.

بارها هنگامی که در سنگرها و حفره‌های «عراق المنشیه» بسر میبردیم در افکار خود مستغرق میشدم.

من در آنوقت افسر ستاد ارتش در هنگ ششم بودم که مامور دفاع از این ناحیه شده بود.

در خانه‌هایی که زیر آتش خصم ویران شده بود گردش میکردم.. و افکارم مرا بجائی خیلی دورتر ازین ناحیه پرواز میداد.

همه چیز آشکارا در نظرم مجسم بود. اینست محلی که در آن مستقر شده بودم، این است مواضع هنگ ما و در آنجا مواضع هنگهای دیگر که در يك خط جبهه در کنار ما میجنگند.

وقدري دورتر نیروهای دشمن هستند که مارا احاطه کرده‌اند. در اینجا، نیروهای دوست دیگری نیز هستند که آنها هم محاصره شده‌اند و نمیتوانند جز در محوطه مسدود و محدودی مانور بدهند.

جزر و مدهای سیاسی، پایتخت یعنی مرکز فرماندهی ما را دستخوش خود قرار داده بود و فرامین این مرکز ما را در «فالوجه» فلج میکرد.

من نیروی برادران هم‌رزم خود را که با يك ایدآل و يك احساس مشترك میهن پرستی برای دفاع از فلسطین در کنار هم قرار داشتند میدیدم. من تمام این ارتش‌ها را که يك در محاصره آمده و همه مانند

حکومت‌های خود قربانی حوادث شده بودند مشاهده میکردم .
در نظر من آنها بمثابة مهره‌های شطرنج و بدون قدرت در انتظار
اراده بازیکنان بودند تا آنها را بحرکت درآورند .

بنظر میرسید که در پشت خطوط جبهه تمام ملت‌های ما ، قربانی
توطئه‌ای هستند که باکمال هشیاری حقیقت را از آنها پنهان میکند تا
بیشتر گمراه و سرگردان‌شان سازد.

گاه نیز از دایره افکار خود پا بیرون نهاده تمام خیالات خود
دولتها ، ملت‌ها و تاریخ ، همه را فراموش میکردم و فقط به فکر خانه و
فرزندانم بودم .

این افکار زمانی بر من هجوم می‌آورد که در میان خرابه‌ها و ویرانه‌ها
با چندتن از اطفال آوارگان برخورد میکردم که در پشت در خانه و اموالشان
از ترس گلوله در حفره‌ها خزیده بودند. دخترکی را بخاطر می‌آورم که تقریباً
هم‌سن و سال دختر خودم بود.. دیدم که از شدت گرسنگی و سرما ، بدون
اندیشه از خطر گلوله و آتش برای جستجوی يك لقمه نان یا يك تکه لباس
از حفره خود بیرون می‌آید.

با خود میگفتم : ممکن است که همین بلا بر سر دختر خودم نیز
بیاید .

من اطمینان داشتم که آنچه در فلسطین روی داده میتواند و ممکن
است بر سر تمام کشورهای این منطقه تا زمانی که منقاد و فرمانبر نیروهای
که هم‌اکنون برایشان حکومت میکنند هستند، بیاید.

وقتی پایگاه بتصرف درآمد و منازعات فلسطین پایان یافت من به
قاهره بازگشتم ولی نمیتوانستم منطقه ویرانی را که پشت سر خود گذاشته

بودم از خاطر بیرم .

لیکن ، باید در خاطر میداشتم ، همان حوادثی که در قاهره وقوع
می یافت فردا در دمشق، بیروت، عمان و بغداد نیز تکرار می شد.

این موضوع افکار و تجربیات مرا استواری و استحکام بخشید :
يك منطقه، يك شرایط و اوضاع ... و همه تابع يك نیرو و يك قدرت
مسلم بود که امپریالیسم مهمترین جزء این نیروها بود.

اسرائیل جز نوزاد جدید امپریالیسم نبود؛ اگر فلسطین در دامن
بریتانیا نیفتاده بود صهیونیسم هرگز نمیتوانست حتی فکر ایجاد کانونی را
در فلسطین درسر بیروورد و بهر حال اگر هم این فکر پیش میآمد جز يك
خیال تحقق نیافتنی چیزی نمیتوانست باشد.

من این افکار را در حالی بیان میکنم که «خاطرات حثیم وایزمن»
رئیس و بنیانگذار جمهوری اسرائیل را که در مجموعه معروف او بنام
«تجربه و خطا» نشر شده در جلوی روی خود دارم . چند عبارت مشخص
این نوشته ها مخصوصاً جالب توجه است و از آن جمله اینها :

« برای ما کمک يك دولت بزرگ لازم بود و دو دولت میتوانند
این کمک را بما بدهند یکی آلمان و دیگری انگلستان .

آلمان ترجیح داد که از هر گونه دخالتی خودداری کند .

اما بریتانیای کبیر ما را کمک و پشتیبانی کرد .

و این جمله دیگر :

« در ششمین کنگره صهیونیست که جلسات آن در سویس تشکیل
شد «مستر هر تزل» بلند شد تا بتمام یهودیان جهان بگوید که بریتانیای کبیر
و تنها بریتانیای کبیر در میان تمام کشورهای دیگر دنیا یهودیان را بعنوان

يك ملت كه داراي خصوصيت واستقلال مخصوص خود ميباشند، ميشناسد.
ما يهوديان سزاوار اين هستيم كه ميهن و دولتي داشته باشيم .
«هرتزل» بعد نامه‌اي را كه «لرد لاترسن» نماينده حكومت بریتانیا فرستاده
بود خواند .

درين نامه سرزمين «اوگاندا» بعنوان يك كانون ملي بهما پيشنهاد
شده بود .

اعضای كنگره اين هديه را قبول كردند ولي ما آنرا درنطفه خفه
كرده وبدون سروصدا بخاك سپرديم .
بعد دولت بریتانیا سرزمين سينا و از آنجمله منطقه «العريش» را
بما پيشنهاد كرد .

بریتانیای کبیر میخواست ما را راضی کند .
بدنبال اين پيشنهاد ، يك كميسيون مركب از تعداد زيادي از
دانشمندان يهودی برای مطالعه درباره سرزمين سينا روانه مصر كرديم ،
درقاهره آنها با نماينده بریتانیا برخورد كردند و او خود را با آمال و
آرزوهای ملي ما موافق نشان داد .
ولي اين كميسيون در ناحيه سينا شرائط مساعد برای ايجاد كانون
ملي يهود را نيافت .

من كمی بعد با لرد بالفور وزير امور خارجه بریتانیای کبیر ملاقات
كردم واو بلافاصله پرسيد:

- چرا شما قبول نكرديد كه كانون ملي خود را در اوگاندا تشكيل
دهيد ؟

در جواب گفتم :

« درست است که صهیونیسم يك نهضت ملی سیاسی است. اما جنبه مذهبی آنرا نمیتوان از نظر دور داشت و من کاملاً مطمئن هستم که اگر ما مواریث مذهبی خود را فراموش و از آن صرف نظر کنیم دیگر نخواهیم توانست آرزوی سیاسی ملی خود را تحقق بخشیم. و بعد اضافه کردم :

– چه جواب خواهید داد اگر کسی بشما بگوید، پاریس را بجای لندن بپایتختی خود انتخاب کنید . آیا قبول میکنید؟
این جمله دیگر وایزمن را هم خوب است درین جا نقل کنم:
« من درپائیز ۱۹۲۱ بدعوت لندن برای کنترل و نظارت بر تحریر قیمومیت بریتانیا درباره فلسطین عازم لندن شدم :
این پروژه میبایستی برای تصحیح و جرح و تعدیل تسلیم جامعه ملل گردد تا تصحیح شود و این فکری بود که درکنگره «سانرمو» قبول شده بود.

«لرد کورزن» که بجای «لرد بالفور» پست وزارت خارجه انگلستان را عهده دار شده بود مامور نوشتن متن این سند گردید.
درلندن «بن کوهن» یکی از بزرگترین قضات جهان و «ایریک – فورت آدام» منشی «لرد کورزن» با ما بودند.
دراینجا اولین و آخرین عدم توافق بین ما و «کورزن» پیش آمد .
ما معتقد بودیم که در طرح قیمومیت جمله ای گذاشته شود که دولت بریتانیا وعده «لرد بالفور» و ایجاد يك مملکت یهودی را در فلسطین برسمیت بشناسد .

اینست متن جمله مورد بحث :

« و شناسائی حقوق تاریخی یهودیان در فلسطین »
 « کورزن » پیشنهاد کرد که جمله اندکی تغییر یابد تا نارضائی ملل
 عرب را بر نیانگیزد و جمله را بدین ترتیب پیشنهاد کرد :
 « و شناسائی روابط و مناسبات تاریخی یهودیان در فلسطین »
 من میخواستم قرائت کتاب وایزمن را بنام « تجربه و خطا » ادامه
 دهم ، ولی همه ما میدانیم که مانورهای سیاسی که بوسیله « ویزمن » نوشته
 شده علت اولیه و اصلی حوادث مهمی بودند که فلسطین را قطعه قطعه
 کرده آینده آنرا بخطر انداختند .
 بنابر این آنطور که در بالا تشریح کردم ، امپریالیسم قوی ترین
 عاملی است که زیرکانه تمام منطقه ما را در معرض خطری بسیار بزرگتر
 از خطر محاصره « فالوجه » قرار می دهد .
 در پرتو این حقایق است که من لزوم توجه تمام فعالیت را بسوی
 يك مبارزه مشترك درك کردم و این استدلال را پیش خود می کردم :
 « از آنجا که ما دارای منطقه مشترکی هستیم ، شرائط یکسانی
 داریم و مسائل مبتلا به آینده ما و دیگر کشورهای این منطقه مشخص
 و معین است و از آنجا که دشمن مشترك ما در زیر ماسك های مختلف
 یکی است پس برای چه قوای خود را متفرق و پخش کنیم ؟ »
 اما پس از انقلاب ۲۳ ژوئیه بود که لزوم و فوریت این مبارزه
 آشکارتر و واضح تر شد .

در حقیقت ، مشخصات واقعی منطقه بیش از پیش روشن میشد :
 موانع بزرگی بر سر راه مبارزه بود و بهر قیمتی بود می بایستی این
 موانع را که دشمن مشترك بر سر راه ما ایجاد میکرد از میان ببریم .

بالاخره يك رشته فعاليت‌ها و ملاقات‌های سیاسی را بمنظور متحد ساختن كوشش‌هایی كه برای این مبارزه لازم بود شروع كردم. مانع عمده در این راه شك و تردیدی بود كه دشمن مشترك برای شكست نقشه ما درما تزریق می‌كرد .

روزیكه با دو سیاستمدار عرب صحبت می‌كردم متوجه‌شدم كه یكی از آنها بجای آنكه موقع صحبت همكارش بقیافه من نگاه كند و تأثیر سخنان او را در صورت من ببیند فقط بهمكارش چشم دوخته است . نزد يك بود باو بگویم بهتر است شك و تردید خود را كنار گذاشته صاف و صریح در صورت من نگاه كنید و بی‌پرده سخنان خود را بگوئید . من بهیچوجه نمی‌خواستم از اهمیت موانعی كه ما را از دست زدن به يك مبارزه مشترك باز میداشت بكام .

بعضی از این سیاستمداران این پدیده‌ها را ناشی از خصوصیات كشور ما ، وضع جغرافیائی آن و مردمی كه در آن می‌زیستند می‌دانستند. ولی شكی نیست كه باكمی پیش بینی و صلابت رای ، یافتن راهی برای وقوف به آنچه در این مبارزه مشترك لازم بود آسان بود .



من حتی لحظه‌ای تردید نمی‌كردم كه مبارزه ما می‌تواند آمل و آرزوهای واقعی مردم را تحقق بخشد .

من دائماً تکرار می‌كردم كه ما قوی هستیم ولی عفریت بدبختی میل دارد كه از این نیرو و قدرت خود باخبر نباشیم.

ما در میزان قدرت و تأثیر این نیرو اشتباه می‌كنیم . نیرو نه در حرف و داد و فریاد بلکه در عمل و كارست .

وقتی به تحلیل و تجزیه نیروی خودمان می پردازم نمیتوانم سه عامل بزرگ را که این نیرو بر آنها استوارست از نظر دور بدارم .

اولین عامل اینستکه ما توده ای هستیم از ملل همسایه که پیوستگی نزدیک مادی و معنوی با یکدیگر داریم .

بعلاوه ، ملل ما خصلتی خاص و تمدنی دارند که زادگاه سه مذهب بزرگ بوده است و این عاملی است که نمیتواند در استنباط يك دنیای ثابت و متشکل برای صلح بی تأثیر باشد .

عامل و جزء دوم همان سرزمین ماست که بمناسبت موقعیت جغرافیائی خویش در روی نقشه جهان يك مرکز استراتژیک بسیار مهم است و مصر را همین عامل چهار راه دنیا ساخته است .

عامل و جزء سوم باقی میماند که همدان نفت یعنی خون تمدن و ترقی است .

صنایع بزرگ ، وسائل ارتباطی زمینی ، دریائی و هوائی ، سلاحها هواپیماها و زیر دریائی ها نمیتوانند بدون نفت حیات خود را ادامه دهند . من اخیراً مطلبی درباره نفت و شرایط و موقعیت آن که از طرف دانشگاه شیکاگو نشر شده بود خواندم .

میل دارم که تمام هموطنان من با این موضوع آشنا شوند و در آمار و ارقامی که در مورد این نیروی مایع تهیه شده تعمق و تأمل نمایند . این تز دانشگاه شیکاگو علاوه بر سایر موارد ثابت میکند که در ممالک عربی نیروی کاری که برای استخراج نفت صرف میشود ارزان است . در ۱۹۱۶ ، شرکت های نفتی در کلمبیا مشغول حفر چاه نفت شدند و فقط در سال ۱۹۳۶ بود که به نخستین چاه های نفت رسیدند در حالی که

۶۰ میلیون دلار تا آن موقع خرج حفاری و تجسس کرده بودند .
 همین شرکت ها ۴۴ میلیون دلار نیز درونزوئلا خرج کردند و تا
 ۱۵ سال نتوانستند حتی يك قطره نفت ازین سرزمین بدست آورند .
 باز هم همین شرکت ها ۳۹ میلیون دلار در جزایر هند هلند (اندونزی)
 مصرف کردند و فقط در این اواخر بود که بنف دست یافتند .
 این تزه همچنین نشان می دهد که استخراج يك بارل نفت در آمریکای
 شمالی ۷۸ سنت و در آمریکای جنوبی ۴۳ سنت خرج بر میدارد در صورتی
 که در ممالک عربی مخارج آن بیش از ۱۰ سنت نمیشود .
 در اثر تقلیل منابع نفتی چاهها ، و بهای گزاف زمین و کارگر ،
 دولت ممالک متحده امریکای شمالی که بزرگترین قدرت نفتی جهان است
 در مناطق عربی که منابع نفت پایان ناپذیر دارند و قیمت زمین و مزد
 کارگر به میزان بسیار ناچیزی است نفوذ کرده و برای خود جا باز
 کرده است .
 مسلم است که نیمی از ذخایر نفتی جهان در زیر زمین مناطق عرب
 نهفته است در حالیکه نیم دیگر آن بین ممالک متحده آمریکا ، شوروی و
 جزائر کارائیب و نقاط دیگر دنیا تقسیم شده است .
 از طرف دیگر حساب شده که میزان متوسط استخراج روزانه هر
 چاه در کشورهای مختلف بترتیب زیر است :

در انازونی	۱۱ بارل
در وئزئولا	۲۲۰ بارل
در ممالک عربی	۴۰۰۰ بارل

من امیدوارم که بكمك این توضیح مختصر توانسته باشم اهمیت

نقشی را که نفت در قدرت و توانائی ملت‌ها بازی می‌کند نشان دهم .
پس ما قوی هستیم ولی این قدرت در فریاد و غوغای ما نیست بلکه
قدرتی است که ما می‌توانیم با کمال آرامش و بکمک ارقام و آمار بمیزان
آن پی ببریم .



اینست ناحیه‌ای که منابع انرژی ما را احاطه می‌کند.
ما می‌خواهیم منطقه عرب را مشخص و معین کنیم .
اما در مورد قاره آفریقا نیز صریح می‌گوییم که بهیچ نحو نمیتوانیم
ناظر و شاهد مبارزه وحشتناک خونینی که اینک در مرکز آفریقا بین پنج
میلیون سفیدپوست و ۲۰۰ میلیون سیاه‌پوست جریان دارد باشیم و از آن
برکنار بمانیم .

نمی‌توانیم برکنار باشیم بدین علت که خودمان در آفریقا هستیم.
تمام مردم آفریقا نظر خود را بسوی ما که در منتهی‌الیه شمالی قاره
آنها قرار گرفته‌ایم و رابط آنان با دنیای خارج هستیم، خواهند دوخت.
پس برای ما ممکن نیست که از زیر مسئولیت کمک و معاضدت
به آنها شانه خالی کرده از فعالیت در راه پراکندن تمدن خودمان بین آنها
حتی اگر در دل جنگلهای بکر و انبوه این سرزمین باشد سرباز زنیم.
يك مسئله مهم باقی میماند و آن مسئله نیل، شریان حیاتی مملکت
ماست که سرچشمه آن در مرکز آفریقا است .

همچنین مسئله دیگر مرزهای سودان است که تا منطقه مرکزی
آفریقا گسترش می‌یابد.

روشن است که قاره آفریقا اینک صحنه يك تحول پرمعنی است و

انسان سفیدپوست که نماینده چندکشور اروپائی است کوشش میکند که این منطقه را مجدداً تقسیم کند . ما نمی‌توانیم به سرنوشت این منطقه بی‌اعتنا و بی‌توجه باشیم.

چقدر آرزو دارم که روزی در قاهره يك انستیتوی بزرگ افریقائی تشکیل شود که در راه آشکار ساختن مظاهر مختلف این قاره فعالیت کند و به روح ما احساسات ملی افریقائی را بدمد و در ترقی و بهبود زندگی مردم این قاره موثر شود.



منطقه سوم باقی میماند ... این منطقه‌ای است که در ورای قاره‌ها و اقیانوسها گسترش یافته ؛ منطقهٔ جامعهٔ مذهبی اسلام که مرکز آن مکه است .

زمان ورودم به عربستان سعودی در رأس هیئت نمایندگی مصر برای شرکت در مراسم عزاداری ملك ابن سعود از اهمیت و ارزش همبستگی و استحکام رشته پیوند ملل مسلمان مطلع شدم.

وقتی با خشوع و خضوع در مقابل خانهٔ کعبه به سجده افتادم، حس کردم که افکار تمام ممالکی را که تحت لوای اسلام زندگی میکنند در بر گرفته‌ام . آنگاه بخود گفتم :

« باید استنباط ما از مراسم مذهبی حج تغییر کند » دیدار کعبه از این پس دیگر نباید جواز ورود بهشت یا استغاثه‌ای برای بدست آوردن بخشش الهی باشد.

« مسافرت حج می‌تواند يك نیروی سیاسی عظیم بشود. مطبوعات دنیا باید باین موضوع توجه داشته باشند نه از نظر آداب و رسوم و سنت

های مذهبی بلکه از نظر يك كنگره سیاسی دائمی که هر سال رهبران دول اسلامی، لیدرهای احزاب، روحانیون بزرگ، نویسندگان و بازرگانان پادشاهان صنایع، و همچنین جوانان را بمنظور مطالعه و بررسی جهات اصلی يك سیاست مشترك بین تمام ملل اسلامی در يك نقطه جمع می کند.

من می خواستم که مردم در عین حال که درین مراسم مقدس شرکت میکنند بدون طمع و بلندپروازی ولی فعالانه، مطیع خداوند اما باترس از رقیب در اندیشه دنیای علوی باشند ولی بخاطر داشته باشند که در روی همین زمین خاکی نیز وظیفه ای دارند که باید انجام دهند.

بیاد دارم که قسمتی از افکار خود را با اعلیحضرت ملك سعود بمیان گذاشتم و ایشان در پاسخ اظهار داشتند: «منظور نهائی و اصلی حج نیز همین است و من گمان نمی کنم منظور دیگری بتوانم برای آن بیان کنم». زمانی که مجسم می کنم ۸۰ میلیون مسلمان در اندونزی ۵۰ میلیون در چین، چند میلیون در مالزی، سیام و بیرمانی، تقریباً ۱۰۰ میلیون در پاکستان، بیش از صد میلیون در خاور میانه، ۴۰ میلیون در اتحاد جماهیر شوروی و چند میلیون در نواحی دوردست دیگر بسر میبرند؛ وقتی مجسم میکنم که این صدها میلیون انسان با رشته يك ایمان و عقیده واحد بهم پیوسته شده اند، اطمینان و امید من به امکان اتحاد و پیوستگی این مسلمانان بیش از پیش نیرو و قوت میگیرد.

این پیوستگی بدون هیچ گونه شك و تردید چوب بست عظیم قدرت و نیروی ما خواهد شد.



من باز هم پس ازین مباحث فشرده و مختصر، به نقشی که در پیش

تشریح کردم و در انتظار قهرمان خود مانده است باز میگردد. گمان میکنم
که باندازه کافی آن را طراحی کردم .
این ما و تنها ما هستیم که به ایفای این نقش دعوت شده ایم چون
متحد و متشکل هستیم .

پایان





کتاب موج

زیر نظر

غلامرضا امامی

اندیشه موج

۱

موج منتشر کرده است :

شعر مقاومت در فلسطین اشغال شده ترجمه : کورش مهربان

منتشر میشود:

۱- اسلام و سوسیالیسم در مصر از :

دکتر حمید عنایت

۲- چهل طوطی : جلال آل احمد -

سیمین دانشور با طرحهای اردشیر

محصل

۳- هفت مقاله : جلال آل احمد

انتشارات موج - تهران صندوق پستی ۱۳/۱۲۸۸